

نشانه

نقاشی‌های هاشم بدری بر جسته می‌شوند

هاشم بدری گفت: با نوعی صمغ روغنی گلسازی توانستم به نقاشی‌هایم پیچ و خم‌های برجسته‌بدم که حالت سه بعدی پیدا کنند.

این نقاش خوزستانی و پایه‌گذار تکنیک بدرسیم گفت: پیش از این در ترسیم فضاهای دور دچار مشکل بودم و این فضاها را خالی می‌گذاشتم اما در حال حاضر این مشکل را حل کرده‌ام.

وی افزود: با افزودن رنگ‌های پلاستیکی به رنگ روغن و نیز در اثر تمرین زیاد توانستم در نقاشی‌هایم فضاهای دور را پر کنم.

بدری خاطرنشان کرد: هفته گذشته در نمایشگاه نقاشی "دولت عشق" که با حضور هنرمندان جانناز سراسر کشور که در مشهد برگزار شد، شرکت کردم.

وی مدرس نقاشی به نایبایان گفت: مجموعه نقاشی با نام صورتی که مجموعه آثار نقاشی بچه‌های نایبناست در هشت قسمت به چاپ رسیده است.

وی در این باره گفت: این مجموعه چنان مورد لطف قرار گرفت که تبلیغات و چاپ آن به سرعت و به صورت رایگان انجام شد و سریع‌ا به فروش رسید. اکنون نیز در حال چاپ دوم آن هستیم.

بدری افزود: اسم صورتی را از آن جهت برای این مجموعه انتخاب کردیم که اولین بار یکی از هنرجویان نایبنایم گفت رنگ صورتی را خیلی دوست دارم.

هاشم بدری دو روز است که در بیمارستان بستری و برای شانزدهمین بار تحت‌شیمی‌درمانی قرار گرفته است.

همایش تعزیه بهبهان آغاز به کار کرد
همایش تعزیه بهبهان از روز گذشته در امامزاده شاه فضل(ع) بهبهان آغاز به کار کرد و با برپایی چهار تعزیه، ۲۲ اسفندماه به کار خود پایان خواهد داد.

امروز گروه تعزیه حسینیه به اجرای تعزیه حضرت رقیه(س) پرداختند. فردا نیز گروه تعزیه علی‌اکبر، تعزیه حضرت قاسم(ع) را به اجرا در خواهند آورد و در آخرین روز همایش نیز، روز دوشنبه، ۲۲ اسفندماه گروه علی‌اصغر(ع) تعزیه حر را اجرا می‌کنند.

زمان آغاز اجرای هر سه تعزیه، ساعت ۲۰:۳۰ خواهد بود.

روز گذشته نیز در همین همایش، گروه تعزیه سیدالشهدا تعزیه بازار شام را اجرا کرد.

این همایش به همت انجمن نمایش و اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی شهرستان بهبهان برپا شده است.

محمد بهارلو: جایزه‌های ادبی پیشکسوتان را نادیده گرفته‌اند

محمد بهارلو گفت: جایزه‌های ادبی در ایران هرگز پیش‌کسوتان ادبیات ما را حتا به مشورت هم نگرفته‌اند.

این داستان‌نویس متذکر شد: اصولا نسبت به جایزه‌های ادبی نظر موافقی ندارم؛ زیرا غالب داوران و انتخاب‌کنندگان، امکان بررسی‌کتاب‌ها را با دقت و آرامش ندارند. معمولا بررسی آثار در محافل ادبی صورت می‌گیرد، که غالباً هم این صلاحیت را ندارند.

او در ادامه خاطرنشان کرد: این جایزه‌ها ده سالی است که برگزار می‌شوند، اما چرا تاکنون اهالی پیش‌کسوت ادبیات ما در آن‌ها شرکت نداشته‌اند؛ کسانی چون احمد محمود یا هوشنگ گلشیری، تا زمانی که در قید حیات بودند، و یا رضا براهنی، تا وقتی که در ایران بود. یا از همین‌ها کسانی که هنوز هستند؛ محمود دولت‌آبادی، نجف دریابندری، علی‌اشرف درویشیان و… هیچ‌کدام در هیأت داوری یا انتخاب آثار نوبه‌اند، و حتا مورد مشورت هم قرار نگرفته‌اند. درحالی‌که ما بسیاری از کسانی را که در این جایزه‌ها داوری می‌کنند، حتا نمی‌شناسیم؛ چه رسد به این‌که بخواهند در کار داوری صحیح آثار شرکت داشته باشند.

بهارلو افزود: این جایزه‌ها با درنظر نگرفتن و با شرکت ندادن پیش‌کسوتان ادبیات کشور در طول این سال‌ها، باعث نوعی بی‌اعتمادی و سوء‌ظن شده‌اند و اعتبارشان زیر سؤال رفته است.

او همچنین تصریح کرد: این‌که پیش‌کسوتان ادبی در هیأت داوری جایزه‌ها شرکت داده نشده‌اند، حالا به ذلیلی که خود تمایلی به شرکت در داوری این جایزه‌ها نداشته‌اند و یا شرکت خواسته‌اند، به آن‌ها مراجعه نشده است، به اشکال این جایزه‌ها بازمی‌گردد؛ که چرا چنین زمینه‌ای را برای حضور این افراد مهیا نکرده‌اند. من اگر کتابی را می‌نویسم، می‌خواهم چاپ شود؛ اگر نمی‌خواهم چاپ کنم، حتما دلایلی دارد؛ مثلا به اوضاع بد نشر بازمی‌گردد. اگر پیش‌کسوتان ما هم در این جایزه‌ها شرکت نکرده‌اند، حتما در آن‌ها مکانیزمی بوده که دل‌شان را زده است.

این داستان‌نویس همچنین با اشاره به مجله آینه و حضور اکثر داستان‌نویسان و شاعران مطرح در آن، گفت: چرا در زمانی که مجله آدینه منتشر می‌شد، همه در آن شرکت داشتند و مطلب می‌دادند؛ اما امروز در بسیاری از مجله‌های ما نویسندگان مطرح حضور ندارند؟! شاید یک مکانیزم اقتدارگرایی بر نهادهای و مجله‌های ما وجود دارد، که این تمایل را برنمی‌انگیزد. آن‌ها باید پاسخ‌گو باشند و به این موضوع جواب دهند. چرا افرادی که صلاحیت بیش‌تری دارند، این جایزه‌ها را جدی نگرفته‌اند و نگاه‌شان به این جایزه‌ها افتاد است؟

بهارلو در عین حال با بیان این مطلب که با نفس و علت وجودی جایزه‌های ادبی مخالف نیست، توضیح داد: با نفس وجودی این جایزه‌ها مخالف نیستیم. این مثل این است که بخواهم با جایزه ادبی نویل مناکلف مخالف درحالی‌که خوشحال خواهم شد نویسنده‌ای ایرانی روزی جایزه نوبل را دریافت کند. اما با نحوه برگزاری جایزه‌ها در ایران مشکل دارم.

جمعه پشت پنجره بود، آن روز جمعه بود. جمعه همان خونی بود که از تابستان ریخته بود روی آسفالت و آفتاب مثل باران می‌بارید، از وسط خیابان آینه بلندی می‌گذشت. سمسارها دنبالش می‌دویدند. آینه کنار دری ایستاد. زنی برایش در باز کرد. آن‌جا همان‌جا هم‌دیگر را بغل کردند و در بسته شد، بشقابی پر از کلمه روی یکی از پله‌هاست، کلمات خیس از شنباب می‌افتد روی یک چاقو، صدای ادانی که به پشت ابر مالیده می‌شود، … جهانی پر از بی‌گناهان…، آقدر به سکوت دل‌شوره‌آوری که در گوشه‌های اتاق و روی‌هم ریخته شده بود گوش داد تا این که بالاخوره زیر پلک‌هایش دفن شد، صدای افتادش را تمام گیاهان تا سینه‌کش کوه از لای ریشه‌هایشان شنیدند، در روی عینکش دو تکه از آسمان شیشه‌ای افتاده بود و کمی ابر که خط خطی می‌شد. صف درازی از گل‌های آفتاب‌گردان از کنارش می‌گذشتند و هر کدام روی او دو رکعت نماز میخواندند، لحظه‌ای کف دست‌هایش پر از کلمه شد، رودخانه از لنگه‌های باز در به‌اتاق آمد و…

صدای قطاری که از دور می‌آید و از پنجره می‌گذرد و روی تکه شکسته‌ای از گچ‌بری‌های سقف تمام میشود، همهٔ ما توی فکر خودمان دفن شده‌ایم، فقط ما آدم‌ها می‌دانیم که می‌میریم… می‌دانی که ما‌هی‌ها پلک نمی‌زنند. اصلا آن‌ها پلک ندارند، صدای تمام شدن روز را شنیدیم، درختی را بدرقه کردیم که دیگر درخت نبود. حتی خجالت می‌کشید سرش را به طرف جنگل برگرداند، چشم‌هایش پر از کلمه شده بود. مردم داشتند نعش یک بالکن را می‌بردند، آن‌قدر نتشستم تا یک غروب پر از رطوبت از کنار ما رد شد، صدای پای آن‌ها با خیابان رفت، … بین برگ‌ها بود. پاهایش لای ریشهٔ درختان در زمین فرو رفته. گونه‌های صورتش برگ شده بود. پوستش چسبیده بود به چوب خیس و چشم‌هایش توی مشت پاییز دور می‌شد، آن بالا ذرات اکسیژن از هم دور می‌شود و هیچ چیز بوی نفت و روزنامه نمی‌داد، و صدایی از هیچ ساعتی شنیده نمی‌شد، انگار زنی در آسمان تهران قیمه قیمه شده‌است، کنار کاغذها نشستم… من خواستم بنویسم که شما… ، نگاهار روی کاغذ‌های من به دنیا آمده بود، شما نجدی هستید؟

شاید کم‌تر نویسنده‌ای باشد که سال‌ها آهسته و آرام خلق کند و کم‌تر به چاپ برساند. شاید

میهمان خسته ی راه شیری

یادداشتی بر جهان داستانی بیژن نجدی از جواد عاطفه

کم‌تر نویسنده‌ای باشد که با یک اثر در زمان حیات و چند اثر بعد از مرگش چنان محکم و ثابت در ایجاد یک جریان، یک سبک و بدعت ادبی تأثیر گذار و ماندگار باشد. شاید هیچ نویسنده‌ای باور نکند مرگ باعث نیستی او خواهد شد. و کم‌تر نویسنده‌ای به هستی خود بعد از مرگ اعتقاد داشته باشد. شاید و شاید… اما باید نجدی باشی و نجدی‌وار بنویسی تا بدانی که زندگی در کلمات موج می‌زند، نفس می‌کشد و کلمه به چشمانت، چشمان بی نگاه مرگت لبخند می‌زند. نجدی شاعری که داستان می‌نوشت و نویسنده‌ای که به زبان شعر می‌نوشت. او شیفتهٔ شعر بود و این شیفتگی را تا بدان‌جا رساند که داستان‌هایش همه شعرهایی در لباس داستان‌اند.

بیژن نجدی (۱۳۲۰–۱۳۷۶) با دو مجموعه داستان یوز پلنگانی که با من دیده‌اند از کتارش می‌گذشتند و هر کدام روی او دو و باز از همان خیابان‌ها و مجموعهٔ ناتمام‌های او داستان‌های ناتمام و مجموعهٔ اشعارش خوراهان این تابستان جایگاهی را برای خود در بدنهٔ ادبیات معاصر ایران رقم زده که کم‌تر کسی با این تعداد اثر توانسته به چنین درجه‌ای برسد. نویسنده انتشار مجموعهٔ اول خود یوز پلنگانی که با من دیده‌اند در دومین دورهٔ جایزه‌ادبی گردون، قلم زرین بهترین داستان افسوس و را از آن خود کرد. اما مرگ نابهنگامش افسوس و دروغ و حسرت را بر دل و زبان جاری ساخته و ادامهٔ راه انتشار آثارش را همسرش، خانم پروانه محسنی آزاد، پروانه است. او می‌گوید. او دستم را می‌گیرد. من می‌نویسم ، بر عهده گرفته و آن‌ها را به سرانجام خود می‌رساند.

نجدی آموزگاری که قوانین ریاضی راه قوانینی را که هیچ احساسی را برنمی‌تابد، به شعر و داستان گره زده و به عدد و قانون مطلقش روح و زندگی می‌بخشد. اعداد نفس می‌کشند، زندگی می‌کنند تا در آخر منجی کلمه زندگی را به تصویر بکشند. داستان‌های خنج چون معادله‌ای دو مجهولی می‌ماند که در پایان شاید به نقطهٔ حل مسئلهٔ مطرح شده در داستان برسد. او بی‌ربط‌ترین چیزها را با بیانی زیبا و ملموس به هم ربط می‌دهد. همان‌طور

که حرکت خون خورخه اُتورلیا بوئندیا از جوخهٔ اعدام در صد سال تنهایی مارکز به سمت اورسولا طبیعی است، حرکت رودخانه از پنجره، گره خوردن مرتضی به جنگل، نصف کردن بکشنبه توسط ریل، راه رفتن آینه و… در آثار نجدی طبیعی و معمولی به نظر می‌رسد. چنان این نوع نگارش و دید به جان‌دار و بی‌جان در آثارش موج می‌زند که خواننده در دنیای لطیف و بکر داستانی نجدی غوطه‌ور می‌شود و دنیایی پیش روی نگاهش باز می‌شود که حتی خیانت و مرگ تصویری جدید و نو دارند و از آن تصویرهای کلیشهای و کهنه در آن اثری نیست.

نقطهٔ شروع داستان‌های نجدی آن‌جاست که واقعیت و رویا به‌هم گره می‌خورد و بن‌مایه‌ای می‌شود برای حرکت روایت، داستان، فضا و اتمسفر کلی.

داستان‌های نجدی را می‌توان به سه دسته کلی تقسیم کرد: آن دسته از داستان‌ها که در فضایی متعارف و حقیقی شکل می‌گیرد. مانند: سپرده به زمین ، استخری پر از کابوس، خاطرات پاره پارهٔ دیروز، سه شنبهٔ خیس بی‌گناهان، نگاه یک مرغابی، بیمارستان نه قطار و…

دستهٔ دوم آن داستان‌هایی که از دید پرسوناژی نامتعارف و در فضایی متعارف روایت می‌شود. مانند: روز اسب‌ریزی، چشم‌های دکمه‌ای من، تن آبی، تنابی و…

و دستهٔ سوم آن دسته دیگر از داستان‌ها که دید پرسوناژی متعارف در فضایی نامتعارف شکل گرفته و تعریف می‌شود. مانند: مرا بفرستید به تول، گیاهی در قرنطینه و…

اما آن چیزی را که در تمام آثار نجدی مشترک است شاید بتوان در این جمله خلاصه کرد. کلامی سبز، زبانی سرخ، نگاهی آبی به زندگی و آدم‌هایی معصوم و بکر. پرسوناژهای داستانی نجدی دیوانه‌هایی پاک و منزه‌اند. ظاهر، مرتضی و ملیحه شخصیت‌های غالب داستان‌های او هستند. این‌ها در زمان داستانی نویسنده متولد می‌شوند، قد می‌کشند، پیر می‌شوند و می‌میرند. مردان و زنان بی‌نگاهی که اگر پیراهن‌شان را کنار بزنند پوششی از معصومیت‌شان دیده می‌شود که روی

استخوان‌هایشان پوشیده‌اند. معصومیتی بکر و آرام که نه افسوس که تفکر را به بار می‌آورد. آن‌ها با همهٔ معصومیت و بکری خود آرامشی را بر هم می‌زنند. این رمیدگی آرامش از همان تضادها که بین پاکی پرسوناژ با ناپاکی محیط است سرچشمه می‌گیرد. آن‌ها گاه چنان جدا و مشخص هستند که در ضدیتی کامل با محیط در می‌آیند. تضادی که اعتراضی آرام و فی‌نفسه را در خود دارا است. آدم‌هایی ساده، پاک، بکر و معصوم با نگرشی زلال و ساده، در عین پیچیده‌گی‌های روایی و روایتی، با تفکری که از روانی رودخانه، سیزی جنگل و پهناوری دریا نشئت گرفته است. و این همان چیزهایی است که نویسنده به واسطهٔ آن روایت داستانی خود را پیش‌برده و طبیعت و بکر بودنش، خاطرات و نوستالژی‌هایی است که شخصیت‌های معصوم داستان‌هایش در تقابل با آن‌ها در روند داستان قرار می‌گیرند، این هم بی شک به زندگی نجدی در طبیعت شمال و هم‌جواری‌اش با جنگل و دریا و رودخانه مرتبط است که باعث این سبز نگری‌ها به دنیای داستانی شده‌است.

در اکثر داستان‌ها یک چیز، انسان، شیئی، احساسی و… از بیرون به درون نفوذ کرده و برای مدتی آرامش موجود در داستان را بر هم می‌ریزد. (بچه در سپرده به زمین، توپ در مرئیهای برای چمن، پیسی در آبی تنابی و…)

محیط داستان‌های نجدی، محیطی جان‌دار و زنده‌است. تمام اطراف و اکناف او زنده‌اند و نفس می‌کشند. درخت، جنگل، مدرسه، ریل، توپ، زرده، بالکن، آینه، تابوت، پوتین، روزهای هفته، فصل‌ها و… جان‌داری اشیا در کارهای وی نه از جنس زمان‌نویی‌هاست و نه از جنس تصویر حسی و قیابان احساسات رمانتیک‌ها. اشیا جان دارند نه به‌خاطر یک احساس بل به‌خاطر یک هدف که غایت نهایی نویسنده است. رنگ به پرسوناژی بدل می‌شود و به صورت مستقل در کنار دیگر اجزاء کلیت را شکل می‌دهد.

هر چیز نشانه‌ای است. نمادی است ازین ماه‌های فکری نویسنده.

درخت در غالب درخت به‌کار نمی‌رود، درخت مظهر بزرگی، سیزی و مقاومت می‌شود. رود نه به‌معنای خود رود که برکت و طغیان است و جمعه ، عصر لذتگی نویسنده و پرسوناژ داستانی است.

ادامه دارد:.....

فرهناجوب

نگاه
شب
<p>آی شب جاودان!</p> در آغوشم گیر و فرزند صدامِ کن (فرزادو پَسوا)
از ما
<p>ابر از دهقان که ژاله می روید آزو دشت از مجنون که لاله می روید آزو طوبی و بهشت و سلسبیل از زاهد ما و دلکی که ناله می روید آزو</p>
(بابا افضل)

نویسندگان با وجود ناامیدی نوشتند

تداوم جوایز از یکسو و نوشتن اهالی قلم برای چاپ و فروش آثار با همه ناامیدها از سوی دیگر، اتفاقات خوب سال گذشته در حیطه ادبیات بود.

فتح الله بی نیاز – نویسنده و منتقد ادبی – در گفتگو با خبرنگار مهر با بیان این مطلب افزود: اتفاق دیگر وارد شدن جایزه نوبل به یک کشور آسیایی و جهان سومی و کنده شدن آن از جهان غول پیکر اروپا و آمریکا بود که اتفاق میمون و مبارکی به حساب می‌آمد. این رخداد باعث شد تا میان کشورها نوعی توازن ادبی نسبی برقرار شود.

این نویسنده و منتقد خاطر‌نشان کرد: اگر دخالت دولت در امر کلی فرهنگ کمتر می‌شد سال بهتری می‌داشتیم. از یکسو برخی از این دخالت‌ها مجال بالیدن فرهنگ را نمی‌دهد و از سوی دیگر نبود آنها امکاناتی نظیر خرید کتاب را از ناشران حذف می‌کند. می‌توان گفت امسال هم بر محرومیت‌ها افزوده شد و هم بر دخالت‌ها. کاش دولت می‌توانست فرصت دهد تا فرهنگ را اهالی فرهنگ پیش ببرند.

وی ادامه داد: امسال سال رکود کتاب بود. برخی کتاب‌ها اجازه چاپ نگرفتند، نویسندگان هم همچنان نوشتند اما با روحیه ای افسرده نوشتند. بسیاری از ناشران جدی هم با خستگی و بدون برنامه ریزی و پیش بینی برای آینده پیش رفتند.

بی‌نیاز با اشاره به افت کمی و کیفی آثار ادبی ایرانی در سال ۸۵ تاکید کرد: البته کیفیت آثارهم نسبت به سال گذشته پائین آمده بود. حتی انتخاب نهایی بسیاری از جوایز نشان داد که دست داوران برای انتخاب اثر خیلی بازی نبوده است.

مدیا کاشیگر:

مخاطبان اعتمادشان را به جایزه‌ها و متن چاپ‌شده از دست داده‌اند

مدیا کاشیگر اعتقاد دارد: هر جایزه ادبی بیان‌گر سلیقه‌ای ادبی است، و خوانندگان آثار به نتایج آن اعتماد می‌کنند.

این مترجم و منتقد ادبی گفت: اگر قرار است جایزه‌ای بر فروش تأثیر بگذارد، عده‌ای از خوانندگان به آن جایزه اعتماد می‌کنند و کتابی را که جایزه گرفته است، می‌خرند. به‌مرور، مردم به سلیقه‌ها واکنش‌های متفاوت نشان می‌دهند؛ عده‌ای اعتماد بیش‌تری می‌یابند و عده‌ای آن اعتماد را از دست می‌دهند.

او همچنین متذکر شد: جایزه‌های ادبی اهدایی را دنبال می‌کنند. جایزه‌های خصوصی طبق اهداف برگزارکنندگان خصوصی و جایزه‌های دولتی هم براساس سیاست‌گذاری و اهداف دولتی حرکت می‌کنند. کسانی هم که در هر کدام از این جایزه‌ها برنده شوند، نشان‌دهنده تفکر پشت آن جایزه هستند.

کاشیگر با بیان این مطلب که اگر تأثیر جایزه‌های امروز کم‌تر شده است، دلایل متعددی دارد، توضیح داد: یکی از دلایل کم شدن تأثیر جایزه‌های ادبی، از دست دادن اعتماد خوانندگان به این جایزه‌هاست، که به آسیب‌شناسی نیاز دارد. دلیل دیگر هم می‌تواند این باشد که خوانندگان کلا اعتمادشان را به متن چاپ‌شده از دست داده‌اند؛ مثلا سال گذشته کتابی در یکی از جایزه‌ها برنده شد، که به‌شدت سانسور شده بود و این‌طور مردم دیگر اعتماد ندارند.

او همچنین اوضاع بد اقتصادی و نخریدن کتاب ازسوی مخاطبان را یکی دیگر از دلایل کم شدن تأثیر جایزه‌های ادبی دانست و افزود: گسترش کتاب‌خوانی، ویژگی یک جامعه مرفه است؛ که به مردم اجازه می‌دهد کتاب بخوانند، موسیقی گوش کنند یا فیلم ببینند؛ اما کاهش عمومی وضع اقتصادی در کشور باعث شده است که مخاطبان کم‌تر به خواندن یا خریدن کتاب تمایلی داشته باشند.

نویسندگان با وجود ناامیدی نوشتند

تداوم جوایز از یکسو و نوشتن اهالی قلم برای چاپ و فروش آثار با همه ناامیدها از سوی دیگر، اتفاقات خوب سال گذشته در حیطه ادبیات بود.

فتح الله بی نیاز – نویسنده و منتقد ادبی – در گفتگو با خبرنگار مهر با بیان این مطلب افزود: اتفاق دیگر وارد شدن جایزه نوبل به یک کشور آسیایی و جهان سومی و کنده شدن آن از جهان غول پیکر اروپا و آمریکا بود که اتفاق میمون و مبارکی به حساب می‌آمد. این رخداد باعث شد تا میان کشورها نوعی توازن ادبی نسبی برقرار شود.

این نویسنده و منتقد خاطر‌نشان کرد: اگر دخالت دولت در امر کلی فرهنگ کمتر می‌شد سال بهتری می‌داشتیم. از یکسو برخی از این دخالت‌ها مجال بالیدن فرهنگ را نمی‌دهد و از سوی دیگر نبود آنها امکاناتی نظیر خرید کتاب را از ناشران حذف می‌کند. می‌توان گفت امسال هم بر محرومیت‌ها افزوده شد و هم بر دخالت‌ها. کاش دولت می‌توانست فرصت دهد تا فرهنگ را اهالی فرهنگ پیش ببرند.

وی ادامه داد: امسال سال رکود کتاب بود. برخی کتاب‌ها اجازه چاپ نگرفتند، نویسندگان هم همچنان نوشتند اما با روحیه ای افسرده نوشتند. بسیاری از ناشران جدی هم با خستگی و بدون برنامه ریزی و پیش بینی برای آینده پیش رفتند.

بی‌نیاز با اشاره به افت کمی و کیفی آثار ادبی ایرانی در سال ۸۵ تاکید کرد: البته کیفیت آثارهم نسبت به سال گذشته پائین آمده بود. حتی انتخاب نهایی بسیاری از جوایز نشان داد که دست داوران برای انتخاب اثر خیلی بازی نبوده است.

تاریخچه ی آثار هولمز

نوشتن داستان‌ها از سوی سر آر‌تور کانن دوپل دانده داشت تا این‌که کانن دوپل از دست شرلوک هولمز خسته شد و تصمیم گرفت که به «کار های ادبی جدی تر» بپردازد. به همین دلیل کانن دوپل در داستان «آخرین مسأله» در جنگ تن به تنی که میان که میانش شرلوک هولمز و پروفسور مورباتی در آبشار رایش باخ در سوئد در گرفت، قهرمان افسانه ای و محبوب را به قعر این آبشار فرستاد، و برای همیشه با او خداحافظی کرد. اما ماجرا به همین جا ختم نشد. طرفداران شرلوک هولمز نمی‌توانستند باور کنند که قهرمانشان برای همیشه مرده است. آن‌ها آنقدر از مرگ شرلوک هولمز اندوهگین شده بودند که به کلاه هایشان رویان مشکی بستند.

فشار های بی‌امان آن‌ها به سر آر‌تور کانن دوپل، همچنین اصرار نویسندگان مطبوعات از

اولین ظهور شرلوک هولمز در رمان « اتود در قرمز لاکي » (۱۸۸۷) بود. از همین جا بود که شرلوک هولمز در دل‌ها جای گرفت و همگان را مجذوب خود کرد. جالب است بدانید که نام اصلی این رمان «A Study in Scarlet» است که مرحوم استاد کریم امامی، یکی از زبردست‌ترین مترجمان کشورمان، معادل فارسی « اتود در قرمز لاکي » را برای آن برگزیدند.

بعد از آن شرلوک هولمز در سال ۱۸۹۰ در رمان دوم به نام « نشانه چهار » ظاهر شد.

اولین داستان کوتاه شرلوک هولمز، داستان « رسوایی در کشور بوهم » (۱۸۹۱) است. این داستان و داستان‌های بعدی شرلوک هولمز در قالب داستان کوتاه به همراه تصاویری که نقاشان مجله ی سیدنی پچت و فردریک دوراستیل می‌کشیدند، در مجله ی استرند طی سال‌ها چاپ شد.

نسیما

هیچ نمی گوید . نشسته و دیوار سنگی رووبریش را نگاه می کند .دست می‌زنم به شانه اش ، برمی‌گردد و نگاه می کند . مرا نگاه نمی کند انگار . چشمانش برق ندارد، مثل ماهی که دربی از آب گرفته باشی اش در برق آفتاب .

نسیما

باد می‌وزد ، آرام اما داغ . نشسته‌ام روی دیوار کاهگلی باغ ، بچه‌ها همه ردیف نشسته‌اند . گاهی دستی بلند می‌شود و ازآلی شاخ‌وبرگها ، درشت می‌ریزد و نمی‌فهمی ، می‌دانی و نمی‌دانی ؛ چون جبر جبری که در تمام طول تابستان از باغ ، از لای شاخ و برگ توتها و کنارها می‌آید ؛ همیشه‌ای‌اند اما مهیم . سکوت است اما جنجال چون نقش فریادی است بر دیوار ، که رنگهایش را آرام آرام . به تیغ این آفتاب قربانی کرده‌باشد.نشسته‌اکنون در سایه دیوار کاهگلی ؛ هردو زانو بغل کرده . دو چشم برجسته با هزاران درپچه باز شده روبه دنیا ، ودیوال شیشه‌ای پر آوند با رنگین‌کمانی از رنگها و نقشهای شگفت . نسیما گردش را به عقب می‌برد . سنجاقکی درشت بر شاخه‌ای و دستی پدیدار می‌شود . « نسیما بین چه برایت گرفته‌ام .»

نسیما باز حرف نمی‌زند . بچه‌ها رفته‌اند پشت دیوارهای کاهگلی زیر سایه‌سار سه پشتهای و من کنار او نشسته‌ام و در هرم آفتاب – که عزیز کرده است سایه‌های کوتاه را– و به مادرم که برمی‌گردد از مریضخانه نگاه می‌کنم . سر می‌چرخانم به غوغایی خاموش، آن دورترها ؛ ظرف‌هایی که برچ می‌زنند و دسته‌های سطل که داغ شده‌اند لابد .

زنها رو در روی هم ایستاده‌اند و مشهدی‌اشرفی که خم می‌شود ودستهایش را بر روی زانوهایش می‌گذارد و بلند می‌شود و دیواره همان کار را می‌کند انگار کربوخ می‌کند و می‌ایستد . نگاه می‌کنم به نسیما که گریه می‌کند .من هم گریه می‌کنم . نسیما نمی‌بیند .

« نسیما ….. چیزی بگو»

سر بلند می‌کند و زنده دیواره خیره می‌شود به تصویر موج‌زنها که زیر بمبو در دقیقه‌های بلند



غبار قهوه‌ای به پیش می‌آید . زنها پراکنده می‌شوند ، هرکس به سمت درام خود – که تا گردن توی زمین پایین‌دست حوض نفتی فرو رفته است– می‌رود .

پوزه‌ای سرخ جلوی غبار می‌آید ، وقتی می‌ایستد غبار نمی‌ایستد وجلو می‌آید و پوزه‌ی سرخ تانکر را می‌بلعد . بچه‌ها فرمان می‌دهند . اما راننده از توی آینه‌ها همه چیز را می‌بیند ؛ پشت می‌کند به حوض . می‌پرد پایین و شیلنگ را از بغل ماشین باز می‌کند و به شیر ته تانکر می‌پیچاند . سر شیلنگ را روی دیواره‌ی حوض می‌اندازد و «الف» را باز می‌کند .

نفت، سیاه و غلیظ با فشار از دهانه شیلنگ بیرون می‌ریزد و شیب حوض را طی می‌کند و جلوی حوض جمع می‌شود .سیاه سیاه ، با حباب‌هایی ریز و رنگارنگ ، مثل قوس و قزح ، بوی نفت سیاه در فضا پراکنده می‌شود . زنها به وجد می‌آیند .

غلامرضا منجزی